

سرگذشت عاشقان روزگار

مهدی فیروزیان

عضو هیئت علمی گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران

بانگ نی، حکایتی است ماندگار

«سرگذشت عاشقان روزگار»^۱

مثنوی بلند (به هر دو معنی) بانگ نی سروده امیر هوشنگ ابتهاج (سایه) که نخستین بیت های آن در سال های آغازین دهه پنجاه سروده شده و سال ها شاعر بزرگ روزگار ما را سرگرم خود داشته است، پس از درنگی ده ساله که از زمان چاپ تا نشر آن پدیدار آمد، به بازار آمد و برگی ز زمین به کارنامه ادبی سایه و نیز شعر پارسی، به ویژه در مثنوی سرایی، افزود.

در نگاه ساده اندیشان که تنها به رویه کار می نگرند، شاید همه چیز در بانگ نی تکراری بنماید. قالب، قالب کهن مثنوی است. وزن، وزن آشنای مثنوی معنوی است و نام و نماد برگزیده شده یادآور نی نامه مولوی است. لیک اگر مایه ای از آگاهی داشته باشیم، این مثنوی را سراسر نغزی و تازگی می یابیم. خواست ما از تازگی نه آن است که خامان گرفتار به «جنون نوجویی» چشم دارند و هر چه را که به فرموده حمیدی شیرازی، در آن «وزن و لفظ و معنا نیست»^۲ شعر نو و پیشرو می شمارند. در چشم آنان نوشدن آن است که برای نمونه به جای مثنوی خوش آهنگ، مثنی ناموزن بیاید و به جای زبان استوار و روشن و روان، آمیزه ای از «وحشت و عجایب و حلق»^۳ در ساختار جملاتی سست و ناتندرست خواننده را به ابهامی گنج کننده برساند و ناگزیر پس از آن «گیتار الکتریک» جایگزین «نی» شود و «جیغ بنفش» جانشین «بانگ»!

سایه در بانگ نی، زبان پخته و ویژه خود را دارد. زبانی آراسته و پیراسته که کمتر در مثنوی مولوی دیده می شود. بیشتر جملات دارای ساختار نحو طبیعی هستند و این نشان از چیرگی شگرف سایه بر زبان و نیز وزن و قافیه دارد که پاسداشت هنجارهای موسیقی بیرونی و کناری شعر، او را وادار به جابجایی نابجای اجزای جمله نکرده است. در جای جای بانگ نی، وزن و قافیه چنان طبیعی به کار رفته و نحو چنان دستورمند و روان است که اگر مصرع ها را به هم بچسبانیم، بسیاری از بیت ها را جمله هایی روان در نثر امروزی می یابیم: «بی شما این نای نالان بی نواست. این نواها از نفس های شماس» (ص ۱۲) و شگفتا که

چکیده:

کتاب بانگ نی دربردارنده یک مثنوی بلند سروده امیر هوشنگ ابتهاج (سایه) است که بر وزن مثنوی معنوی مولوی سروده شده است. شاعر نماد نی را نیز از مولوی گرفته و به شیوه خود آن را در رمزگانی تازه با مفاهیمی امروزی پیوند زده است. سایه در بانگ نی توانسته با قالبی کهن باورها، دردها و آرمان های انسان امروزی را بازگوید و در این راه از زبانی آراسته و پیراسته بهره برده است. قافیه سازی هنری و آرایه پردازی گسترده سایه که بیشتر در موسیقی شعر نمود یافته، نغز و نهفته با تاروپود بافت سخن در آمیخته و هرگز ساختگی نمی نماید. نگارنده در نوشتار پیش رو، به بررسی بنیاد دیگرسانی بانگ نی با شعر کهن به ویژه مثنوی معنوی و بخشی از باورهای بازتاب یافته در آن، همراه با گزارش زیبایی شناسانه برخی بیت ها، پرداخته است.

کلیدواژه:

کتاب بانگ نی، مثنوی سرایی، شعر پارسی، امیر هوشنگ ابتهاج، سایه.

۱. مصرعی دوزنی (دو بحرین) از بانگ نی (ص ۱۹) است که اینجا در وزن فرعی (فاعلات فاعلات فاعلات) به کار رفته است. وزن اصلی بانگ نی، فاعلاتن فاعلاتن فاعلات / فاعلن است. در سراسر این نوشته هر جا شماره صفحه بی نام کتاب بیاید به معنی ارجاع به کتاب بانگ نی است.

۲. پس از یک سال، ص ۱۵۵.

۳. همان، همان جا.

در همین بیت ساده که هیچ نمود آرایه پردازانه ندارد، جز نماد نو و بازآفرینی شده «نی / نای» که در دنباله سخن از آن یاد خواهیم کرد، موسیقی درونی سخن را نیز در اوج زیبایی می بینیم: هماهنگی آواهای «ن» (۸ بار) و «آ» (۷ بار)، تکرار چهار واژه «این»، «بی»، «شما» و «نوا» که بر پایه دو واژه سوم و چهارم، بیت را به آرایه بن سری هم آراسته است. از سوی دیگر «بی نوا» ایهامی نغز دارد: خاموش، بی سامان، درمانده و بدبخت. معنی نخست با لفظ نای (ساز نی) در پیوند است و معانی دیگر با معنی استعاری یا نمادین آن (آدمی). سخن سنجان می دانند که پدید آوردن ایهامی چنین که از دو سوی با معنی لفظی و استعاری پیوند داشته باشد، ستودنی کاری است. همه این نکته ها را به بهره گیری آگاهانه و باریک بینانه شاعر موسیقی شناس ما از دانش موسیقی و سازشناسی بیفزایید. او می داند که نی، برخلاف بسیاری از همتایان غربی اش، مانند فلوت و...، از خود هیچ آوایی ندارد و سازنده آوا، نوازنده نی است؛ یعنی اگر ناآشنایی درنی بدمد هیچ آوایی از آن بر نمی آید و نوای این ساز شگفت تنها با دم همدم و آشنای نای برمی آید. شعر «سهل ممتنع» همین است؛ در رویه آسان و هموار و در نهان سرشار از نکته های هنری.

مولوی چنان غرق عالم معنی است که جز در برخی بیت ها که در مثنوی معنوی بسامد اندکی دارند، به آرایه و پیرایه نمی اندیشد و گاه قافیه های ساده یا سست و ساختارهای نحوی نارسا یا ناتندرست در مثنوی او دیده می شود، اما سایه بی آنکه سخنان سخته اش ساختگی بنماید، آرایه پردازی می کند و قافیه های پر (دارای چند حرف) و هنری (دارای جناس) را توانمندانه به کار می گیرد. چند نمونه: آموزگار / روزگار (ص ۱۹)، اشارت / بشارت (ص ۲۰)، مدام / دام (ص ۳۴)، کوه / شکوه (ص ۴۰)، صخره ها / رها (ص ۴۱)، زار / انتظار (ص ۴۹)، تیز / ستیز (ص ۵۰) و ...

آنچه بانگ نی را یک باره از مثنوی معنوی و دیگر مثنوی های بزرگ زبان پارسی جدا می کند، دگرسانی بنیادین اندیشه است. سایه بر پایه دانش و آگاهی انسان امروز، یک مثنوی نو پدید آورده با نگاهی به رویدادهای امروزی و رنج ها و آرمان های آدمی که در اکنون می زید و به آینده چشم دارد. نی سایه هرگز نی مولانا نیست. او از این واژه و این ساز آشنا بهره برده تا از راه پیوندهای بینامتنی، گستره معنایی شگرفی را پیش روی خواننده بنهد و با سود جستن از بار عاطفی و معرفتی نهفته در این واژه خوانندگان بهره مند از پشتوانه فرهنگی گران سنگ ادب پارسی را به مرزهایی تازه و ناگشوده مهمن کند.

سایه بر بنیاد انسان گرایی (Humanism) نی را برای آدم خاکی (و نه افلاکی) به کار می برد؛ برای آدمی که همدرد همه آدمیان است و «با زبان درد مردم آشناست» (ص ۱۹). او آشکارا بنیاد اندیشگی مولانا را در بیتی چنین دیگرگون می سازد و نگاهی یکسره دیگرسان به دست می دهد:

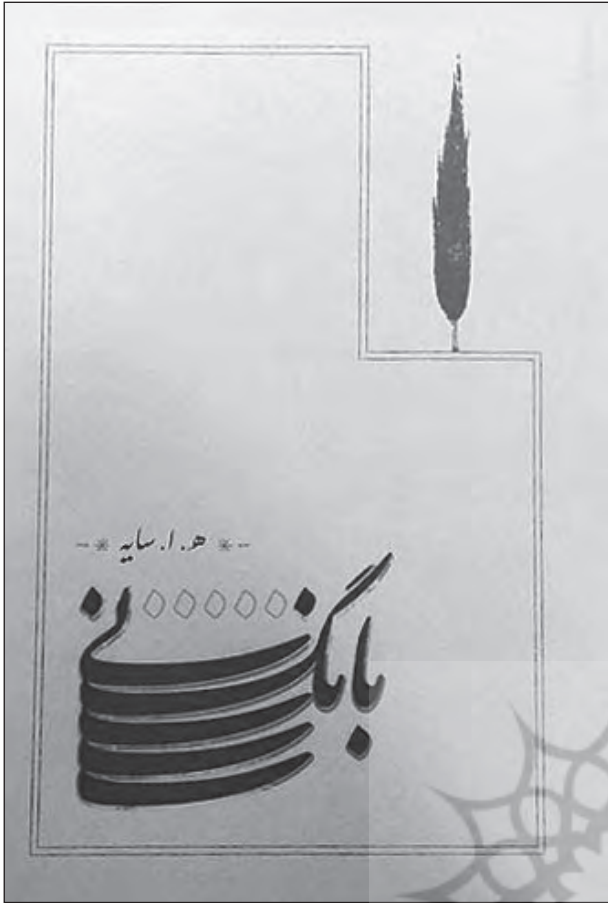
این جهان را همچو خود فانی مدان

تو نمی مانی و می ماند جهان^۴

نی یا همان آدم خاکی با فراجویی ویژه ای که ریشه در آگاهی ژرف شاعر دارد، خود را به «انسان طراز نوین» نزدیک می کند. نی سایه با همه نی های معنی همین آدمیان خاکی در پیوند است و در این پیوند نه مرز می شناسد، نه رنگ، نه زبان و نه نژاد و حتی در چهارچوب زمان نیز نمی ماند. این پیوند همان عشقی است که سایه از آن دم می زند و آگاهی و بهره مندی از این عشق همان آرمانی است که سایه آن را با شور و شعور و شعور می جوید. رگه هایی از باور ناخودآگاه همگانی (Collective Unconscious) را در سخنان سایه می بینیم که آموزه ها و اندوخته های تبار بشری را در لایه های پنهان روان انسان امروزی جستجو می کند و سرنوشت آدمیان را نه جداگانه که از آغاز تاریخ تا امروز باز بسته به یکدیگر می داند. نی، برانگیزنده همان خویشتن خویش است که سایه برای آن واژه ای تازه ساخته است: «خویشانه» (ص ۱۹). «اورسولی از تبار آدمی است» (ص ۲۲). او همان بخش برتر چیستی و نیروی نهفته در هستی ماست که اگر به آن دسترسی

۴. پیرپرینان اندیش، ص ۱۰۴۵.

مولوی چنان غرق عالم معنی است که جز در برخی بیت ها که در مثنوی معنوی بسامد اندکی دارند، به آرایه و پیرایه نمی اندیشد و گاه قافیه های ساده یا سست و ساختارهای نحوی نارسا یا ناتندرست در مثنوی او دیده می شود، اما سایه بی آنکه سخنان سخته اش ساختگی بنماید، آرایه پردازی می کند و قافیه های پر (دارای چند حرف) و هنری (دارای جناس) را توانمندانه به کار می گیرد.



آن که او امروز در بند شماسست
در غم فردای فرزند شماسست
(همان جا)

سایه رنج آدمیان را از نابرابری‌ها درمی‌یابد و از آن رنج می‌برد و بی‌آنکه سخنش رنگ مانیفستی درباره طبقات اجتماعی و تقابل پرولتاریا و بورژوازی بگیرد، با ستودن «دست رنج» که رمز «کارگر» است، ستایشی شایسته از کارگران می‌کند و با زبانی شاعرانه و سخنی آهنگین (که برخاسته از واج‌آرایی «ج» و «ن» و تکرار هجای «آست» و جناس «دسترنج» و «دست رنج» است) چنین می‌سراید: «دسترنج دست رنج است این جهان» (ص ۸۱).

بانگ نی، «سرگذشت عاشقان روزگار» (ص ۱۹) و داستان عشق است، اما نه عشقی در هوای موی و میان نازک‌تنان و نیز نه آن عشق مولانایی و عرفانی که یکسره از خاک پیوند می‌گسلد. عشقی است که آدم خاکی به سرنوشت آدم خاکی و آرمان‌های انسانی دارد و می‌تواند در راه آن جان بسپارد:

عاشقان در خون خود غلتیده‌اند
زندگی را زندگی بخشیده‌اند
(ص ۸۴)

داشته باشیم، از زنجیر ستم‌ها و بند بدی‌ها و چنبره تنگ خودخواهی و جنگ و دشمنی‌رهایی خواهیم یافت. سایه با پیش‌کشیدن این مفهوم بلند، همبستگی آدمیان را برای نابودکردن بنیاد بیداد و مایه‌های رنج و شکنج و سیاهی و تباهی می‌خواهد: «دست تو با دست من دستان شود» (ص ۳۶). (دستان جز جمع دست، معنی افسانه و نیز آهنگ را هم دارد که در گزارش استعارای بیت، مفاهیمی دلپسند را از راه ایهام‌سازی به سخن می‌افزاید: همبستگی ما افسانه‌ساز خواهد شد یا همدستی ما آهنگی دل‌نشین را پدید خواهد آورد).

در باور سایه دستگاه شاهنشاهی (Monarchy) در هر گونه آن و در هر زمانی ناپذیرفتنی است (از روزگار مشروطه چنین باوری اندک‌اندک در میان آزادی‌خواهان روایی یافت، ولی بسیاری از آنان، همان‌گونه که برخی خام‌اندیشان امروزی، بدی را تنها به یک شاه بازمی‌خوانند و همچنان از شاهان پیشین مانند کوروش و داریوش به نیکی یاد می‌کنند و شگفتا که برخی نیز خواستار و دوستدار شاهنشاهی هستند) و این سخنان دلیرانه را هنگامی سروده است که مردم رنج‌دیده سرزمین ایران (که گهواره شاهنشاهی بوده است) برای سرنوشتی شاه تلاش می‌کردند:

روزگار پیر را تا یاد بود
پایه این تخت بر بیداد بود^۵
هم از آن ضحاک تا این ازدها
از ستم هرگز نشد مردم رها^۶ (ص ۶۷)

از سوی دیگر سایه دشمنی را در هر جامه‌ای و زیر هر پرچمی ناروا می‌شمارد. آن پیروزی که با به خاک افکندن انسانی دیگر به دست آید از دید سایه شکست است:

آنکه خصم خود به خاک انداخته‌ست
در گمان برده‌ست، اما باخته‌ست
(ص ۱۱۶)

پس کوشش فرخنده مردمی برای رسیدن به آزادی و آبادی با همه کشمندی پرشور خود نباید به کینه و خونخواهی برسد، وگرنه «مردم» به «نامردم» دیگرگون می‌شود (ص ۱۰۹). از این روست که هرچند «کجروان با راستان در کینه‌اند» (همان جا)، راستان بی‌آنکه کینه‌ای در دل پیروزند با ابزار فرهنگی به جنگ تباهی‌ها می‌روند و گاه مزد این نیک‌اندیشی بند و زنجیر است:

۵. سایه به جای «شاهنشاهی» با مجاز از «تخت» یاد کرده تا بتواند ایهام نغزی در «پایه» پدید آورد. پایه هم به معنی بخش پایینی و تکیه‌گاه تخت است و هم به معنی شالوده و بنیاد. در اینجا معنی دوم خواسته شده و معنی غایب نخست با تخت ایهام تناسب می‌سازد.
۶. آرایه‌های موسیقی درونی بیت: واج‌آرایی «ه/ح» (۵ بار)، «ز/ض» (۴ بار) و «آ» (۴ بار در مصرع نخست)، تکرار هجای «ها/حا» (۳ بار)، تکرار واژه «از» (۲ بار)، دو سجع مطرف «تا / ازدها» و «هم / ستم». در قافیه نیز افزون بر «آ» حرف «ه» (که آمدن آن بایسته نیست) آمده تا موسیقی کناری شعر گوش‌نوازتر شود.

(ص ۸۷)

در نخستین برداشت، مصرع پایانی کنایه از «ارزشمندی» است؛ زیرا چیزی که بتوان برای آن از جان گذشت، بسیار ارزشمند است، اما از آنجا که جان دادن با زندگی ناسازگار است و نمی‌توان برای «زندگی»، «از جان گذشت»، سخن ناسازنما (Paradoxical) شده و رمز زیبایی آن نیز همین است. لیک بر پایه آگاهی‌هایی که از دیدگاه سایه به دست آوردیم، برداشتی دیگر نیز پذیرفتنی است: می‌توان از جان گذشت تا دیگران بتوانند از زندگی چنان‌که باید و شاید بهره ببرند؛ بی‌بند و زنجیر، بی‌درد و رنج، بی‌تهی دستی و بیداد. این زندگی، زندگی در معنی گسترده است. زندگی هزاران زن و مرد دیگر. در چنین دیدگاهی ما نه یک تن که بخشی از یک کاروان بزرگ انسانی هستیم:

زندگی زیباست، زیبای روان
دم به دم نومی‌شود این کاروان
(ص ۸۷)

یک تن می‌میرد، لیک «عشق از جانی به جانی می‌رود» (ص ۱۵) و همچنان «عاشقان در عاشقان پاینده‌اند» (همان جا). عاشق می‌رود، اما عشق او در کاروان انسانی می‌ماند و چراغی تازه را در جان عاشقی دیگر برمی‌افروزد:

مردن عاشق نمی‌میراندش
در چراغی تازه می‌گیراندش
(ص ۱۶)

بیاپید به پاس هنر والای شاعر بزرگی که چنین پیام‌های ارزشمندی را در ساختار شعری چنین نغزو دل‌آویز برای فرهنگ و ادب ایران زمین به ارمغان آورده، از جای برخیزیم و همراه سایه با شهید در خون خفته‌ای که امروز در جان بیداران ما زنده است هم‌نوا شویم:

هرکجا فریاد آزادی، منم!
من در این فریادها دم می‌زنم!
(ص ۶۵)

کتاب‌نامه

۱. بانگ نی، ه. ا. سایه؛ تهران: کارنامه، ۱۳۹۵.
۲. پس از یک سال؛ مهدی حمیدی شیرازی؛ تهران: پازنگ، ۱۳۶۷.
۳. پیر پرنیان اندیش؛ میلاد عظیمی و عاطفه طبه در صحبت سایه؛ تهران: سخن، ۱۳۹۱.
۴. دیوان اشعار؛ فروغ فرخزاد؛ تهران: مروارید، ۱۳۷۹.

این عاشقان نه زمینی‌اند و نه هوایی؛ زیرا از آن روی که از خود گذشته‌اند، از زمینیان خودخواه سودجو فراترند و از آن روی که آرمان خود را در همین زمین می‌جویند و «در بهای وعده شبر و عسل» (ص ۸۵) جان شیرین را نباخته‌اند، به گفته فروغ «هرگز از زمین جدا نبوده‌اند». این عاشقان «بهشت» را از «نوی نی»، یعنی از خویشتن خویش می‌جویند (ص ۱۸). آنها آفریننده خویش و بهشت و سرنوشت خویش هستند:

سرنوشت خویش انشا کرده‌اند
خلقت خود را تماشا کرده‌اند
(ص ۸۵)

اینان عاشقان همین روزگار و همان شهیدان‌اند که در راه آزادی «خون گرم» ایشان بر «زمین سرد» ریخته شد (ص ۵۸). شهیدانی که سایه با استعاره تلمیحی یا نماد نو «یوسف» از آنان یاد کرده است (یوسف نماد زیبایی یا پرهیزگاری یا یار گم شده بوده است و در داستان هم کشته نشده تا بتوانیم او را نماد شهید بدانیم. لیک سایه با خوانش آفرینشگرانه و دیگرگونه داستان، یوسف امروزی را دریده گرگان زمانه می‌داند): «این سفر آن گرگ، یوسف را درید!» (ص ۵۷).

در بیتی که پیش‌تر خواندیم، «زندگی را زندگی بخشیده‌اند» (ص ۸۴) ایهامی درنگ برانگیز دارد: ۱. به زندگی، زندگی بخشیده‌اند. گویی زندگی خود موجودی است که جان باخته و عاشقان با دمیدن روح امید به آینده بار دیگر او را زنده کرده‌اند. ۲. برای زندگی، زندگی خود را بخشیده‌اند، اما نه برای زندگی خود که برای زندگی آیندگان؛ آنان که فردا از آن ایشان است. عاشقان امروز «نقد جان» خود را داده‌اند تا سود این سرمایه فردایی درخشان برای دیگران بسازد:

در کف امروز، نقد جان ماست
سود این سرمایه فردای شماست
(ص ۸۶)

بهره‌گیری از همسازی واژه‌های ویژه داد و ستد؛ یعنی «نقد» و «سود» و «سرمایه»، در جایگاه وصف از خودگذشتگانی که یکسره از سودجویی به دورند، شگردی هنری برای برجسته‌تر کردن معنی بیت و اثرگذارتر ساختن آن از راه پدید آوردن کنتراست میان دو بافت لفظی و معنایی بیت است. اینجاست که دو بیت نامدار سایه معنی گسترده‌تری می‌یابد:

زندگی زیباست ای زیباپسند
زنده‌اندیشان به زیبایی رسند
آن چنان زیباست این بی‌بازگشت
کز برایش می‌توان از جان گذشت

۰۷ دیوان اشعار فروغ فرخزاد، ص ۳۰۲.